

■ شکوفه زمانی
شهیدان عباس و شعبان خوارزمی، دو برادری بودند که هر کدام بارها و بارها در جبهه‌های دفاع مقدس حاضر شدند و نهایتاً یکی از آنها در سال ۶۲ و دیگری در سال ۶۷ به شهادت رسیدند. برادران خوارزمی هر دو بزرگ شده منطقه ۱۷تهران بودند که به دارالشهدای پایتخت معروف است. ۴هزار شهید ماحصل

■ پارچه اضافی

ما یک خانواده مذهبی داشتیم که مادرمان مرحوم سیده صغری طباطبایی، بانوی دست و دلبازی بود و که‌اگر کسی مشکلی داشت به‌ایشان پناه می‌آورد. پدرمان مرحوم‌احمد خوارزمی هم استاد قرآن بود و الاان شاگردان بابا که سواد قرآنی دارند، هنوز خودشان را مدیون ایشان می‌دانند. بابا به شدت معتقد به رزق و روزی حلال بود و در کنار کارهای خبری که مادرمان انجام می‌داد، این زن و شوهر بین اقوام و آشناه‌ا و همسایه‌ها بسیار محبوبیت داشتند. خانواده ما پنج پسر و چهار دختر داشت که شهید عباس، فرزند دوم خانواده بود. عباس مرد ماه ۱۳۴۰ به دنیا آمد و شهید شعبان هم به عنوان فرزند چهارم خانواده، آذرماه ۱۳۴۵ در محله جنوب شهری فلاح تهران متولد شد.فاصله سنی دو شهید پنج سال بود. دوران شیرخوارگی عباس مصادف با شروع نهضت امام خمینی بود. مادرمان از سادات بود، خیلی در مسائل تربیتی دقت فوق‌العاده‌ای داشت. ایشان با روحیه انقلابی و معنوی که داشت به کودکش شیر می‌داد. خودش تعریف می‌کرد: «موقعی که شهید عباس را حامله بودم، همسایه‌اش برآیم آورد. بوی آش برآیم خیلی لذت بخش و هوس‌انگیز بود. ناخودگاه یک قاشق از آن آش را در دهانم گذاشتم ولی سریع بدون آنکه آن را قورت بدهم از دهان خارج کردم.» وقتی مادر این خاطره را تعریف می‌کرد، او بر پرسیدم چرا آش را نخوردید؟ مادرم در جواب گفت: «لقمه حلال برآیم خیلی مهم بود. چون نمی‌دانستم که آن همسایا اهل دادن خمس و زکاتش بوده یا نه برای همین آش را نخوردم.» این حرف مادر همیشه آویزه گوشم بود و خیلی در زندگی من تأثیر گذار بود. پدرم هم استاد قرآن بود و این دو بزرگوار معتقد به روزی سالم و طیب بودند. پدرم کنار منزل مان حجره پارچه فروشی‌ا‌زی داشت و در دوران کودکی گاهی اوقات که به مغازماش می‌رفتم، می‌دیدم هر وقت مردم در صف برای گرفتن پارچه تعاونی می‌ایستادند، بابا طوری پارچه را متر می‌کرد که به نفع مشتری باشد. یعنی مقداری پارچه را بیشتر از مترآزی که مشتری می‌خواست می‌برد. یکبار از او پرسیدم چرا این کار را می‌کنی؟ در جواب سؤال کودکانه من گفت: «بهتر است این کار انجام شود. از من به مشتری برسد خیلی راضی هستم تا اینکه خدای نکرده در حق مشتری اجحاف شود.» به نظر من دقت در مال حلال و کسب روزی طیب و دقت در آن لقمه پاک چه در دوران بارداری و چه زمانی که بچه‌ها در حال رشد بودند از عوامل تربیت صحیح برادرانم بود.

■ میدان زاله

دوران نوجوانی و جوانی‌ا‌دانش عباس مصادف با شروع انقلاب بود. همیشه می‌دیدم، عباس در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و مخفیانه در شعارنویسی‌های روی دیوار فعال بود. بیشتر اوقات با دوستانش روی پشت‌بام خانه تا صبح در حال درست کردن کوکتل مولوتف با شیشه‌های بطری خالی بودند. یاد موقع حکومت نظامی، سنگرهای شهری درست می‌کردند و چندین مرتبه نزدیک بود به دست سربازان شاهنشاهی گیر بیفتند. در ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ که به جمعه سیاه معروف است، عباس هم به تظاهرات رفته بود. آن روز پدر و مادرم هر دو مضطرب

بودند و مادرم تا دیر وقت می‌رفت در کوچه و بعد به منزل برمی‌گشت و منتظر خبری از عباس بود. من خوابم برد و آذان صبح با سر و صدای اهالی خانه از خواب بیدار شدم. دیدم عباس آمده است و پیراهن سفیدی که صبح روز قبل به تن کرده بود، همه پاره و خونی است و پلاکاردهایی که به خانه آورده بود همه خونین بود. عباس داشت به زبان آذری برای مادرمان تعریف می‌کرد که وقایع میدان زاله چقدر وحشتناک بود و جوی خون در تهران راه افتاده بود. می‌گفت تا الان داشتیم شهدا را جابه‌جا می‌کردیم، بعد رو به مادر گفتم: «شما سادات هستی‌د دعا کنید هر چه زودتر پیروز شویم.»

■ تر جیح شهادت به از دواج

مدتی بعد از شروع جنگ، عباس ۲۲سالش شده بود، پدر و مادرمان اصرار داشتند، او دختری را انتخاب و عقد کنند بعد مسیر رفتن به جبهه را هم در کنارش داشته باشد. ولی‌ا‌دانش عباس ترجیح داد با توجه به عملیات مهمی که در جبهه در پیش داشت اعزام شود. شهادت‌ا‌دانش عباس در همان عملیات (الفجر ۴) رقم خورد. شب عملیات‌ا‌دانش عباس یک مصاحبه رادیویی داشت که در آن مصاحبه خبرنگار از او پرسیده بود: «در این لحظه‌ها که برای رفتن به عملیات حاضر می‌شوید چه آرزویی دارید؟»‌ا‌دانش عباس در جواب سؤال خبرنگار گفته بود: «با توجه به این آیه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزَكُّونَ (نینداری‌د که شهیدان راه خدا مردانه، بلکه زنده‌اند (به حیات ابدی) در نزد خدا متعتم خواهند بود) آرزوی من شهادت است.»

واقعاً‌ا‌دانش و دیگر شهدا به این آیه یقین داشتند. عباس در ادامه گفته بود، دوست دارم شهادت من به گونه‌ای باشد که بدنم تکه تکه نشود و یاد تکه‌های بدنم را سر تاسر جهان پراکنده کند تا تمام گورل‌ان و منافقان و دشمنان بدانند و ببینند هنوز جوانانی هستند غیور و غیر تصند که تا پای جان در دفاع از آرمان‌های انقلاب و امامشان ایستاده‌اند. به برادرانش هم توصیه کرده بود، سلاح من را با رفتن زمین نگذار. بد البته آن موقع‌ا‌دانش بزرگمان علی هم جبهه بودند و ما اصلاً او را نمی‌دیدیم. چون سمت فرماندهی داشت، از مرخصی‌هایش استفاده نمی‌کرد و در حد سر زدن به خانه برمی‌گشت. علی در سال ۱۳۵۸ در سر دشت

یادم است، یک بخشی از وصیتنامه‌ا‌دانش عباس را در

برگ‌های نوشته بودند و دور تا دور حجله‌ا‌دانش چسباند بودند. آن موقع من یک دختر هشت‌ساله بودم و هر روز می‌آمدم رویه‌روی حجله‌ا‌دانش عباس می‌ایستادم و بند و وصیتنامه او را چندین مرتبه برای خودم می‌خواندم. مخاطب و اشاره آن متن به پدر و مادرم بود. شهید با این حرف می‌خواست بگوید، فکر نکنید که من نمی‌خواستم امر شما را در خصوص ازدواج اجابت کنم. به این صورت نوشته شده بود: «عروسی من در جبهه و عروس» من شهادت است. با صدای غرش توپ، تانک، خمپاره و بارش نقل‌های سرب‌ی روی سرمان عقد من را در آسمانه

گفت‌وگوی «جوان» با طاهره خوارزمی، خواهر شهیدان عباس و شعبان خوارزمی از شهدای دفاع مقدس تهران

عباس حاضر بود از جانش بگذرد اما از بیت‌المال نه!

حضور جوانان این منطقه در جبهه‌های دفاع مقدس است. عباس در مهرماه سال ۶۲ مصادف با سالروز میلاد امام حسین(ع) و در عملیات والفجر ۴ به شهادت رسید و پیکرش در منطقه پنجونین مفقود ماند. شعبان نیز پنج سال بعد در اول شهر یور سال ۱۳۶۷ مصادف با روز عاشورا، در منطقه روستایی یوکان کردستان شهید شد. متنی که پیش رو دارید، روایت طاهره خوارزمی، خواهر کوچک‌تر شهیدان است.



قد دواج است شهید شعبان خوارزمی

ا می‌خوانند و ثمره این وصال عاشقانه، فرزندم «آزادی» است که به شما می‌سیارم.»
‌ا‌دانش چون مدامم در جبهه‌ها بود، در حد بدلم خوانند ولی وقتی به وصیتنامه‌اش نگاه می‌کنسید یک معنی عرفانی و حقیقی برداشت می‌شود. همه وصیتنامه شهدا همچون مطالب عرفانی را در نوشته‌هایشان داشتند. از رزمنده ۱۳ ساله گرفته تا رزمنده ۲۲ساله و... نمونه بارز آن وصیتنامه سردار سلیمانی است که چقدر زیبا و دلنشین نوشته بودند.

عباس در بخشی از وصیتنامه‌اش نوشته بود: «عروسی من در جبهه و عروس» من شهادت است. با صدای غرش توپ، تانک و خمپاره و بارش نقل‌های سرب‌ی بر سرمان عقد من را در آسمان‌ها می‌خوانند و ثمره این وصال عاشقانه، فرزندم «آزادی» است که به شما می‌سیارم.»



میدان زاله

اینکار را کردی، در جواب گفت دوست ندارم ذره‌ای از این لباس‌های بیت‌المال دست بعثی‌ها بیفتند. شهید حاضر بود جانش را بدهد ولی لباس بیت‌المال دست دشمن نیفتند. من همه این افکار شهید را از اثرات رعایت در کسب روزی حلال از سوی مرحوم پدر و مرحوم مادرم می‌دانم. یکی از خصوصیات شهید عباس این بود که همیشه سعی می‌کرد از دستغروشی که ضعیف‌است خرید کند. هر چند آن وسیله بی‌کیفیت بود. در کارهایش فوق‌العاده مخلص بود و اهل ریا و تظاهر نبود. همیشه می‌گفت کار برای خدا خستگی ندارد. هر وقت تهران بود هر هفته به زیارت امامزاده هاشم(ع) می‌رفت. مادر می‌گفت چرا هر هفته به این امامزاده می‌روی؟ عباس در جواب گفت: با مادر شهیدی آشنا شدم و هر هفته می‌روم تا اگر کاری از دستم برمی‌آید، برای آن مادر شهید انجام دهم. نمی‌خواهم آن مادر نبود فرزند شهیدش را احساس کند.

پیکر عباس چون دست دشمن مانده بود، هیچ وقت برنگشت. من همیشه دل تنگی‌های مرحوم پدر و مادرم را کاملاً برای دین پیکر عباس می‌دیدم. هر دفعه شهیدی می‌آوردند به برادر بزرگ‌ترم می‌گفتند برو معراج شهدا سر بزین شاید از عباس خبری شده باشد. ولی همانطور که خودش خواسته بود پیکرش هیچ‌وقت برنگشت.

■ یادگاری جبهه

‌ا‌دانش شعبان هم متولد آذرماه ۱۳۴۵ بود. در ایام تحصیل با اینکه بسیار در درس خواندن جدی بود، ولی نمی‌توانست در مورد مسائل کشور بی‌تفاوت باشند و مرتب به جبهه می‌رفت. از بسیجیان مسجد یوم‌الغدیر در محله جلیلی بود و از هم‌دوره‌های حاج آقا پناهیان به شمار می‌رفت. امام جماعت آنموقع این مسجد پدر حاج آقا پناهیان بود. مادرم با مادر حاج آقا پناهیان در مسجد در کارهای پشتیبانی از جبهه‌ها مثل دوختن و دو ز لباس رزمنده‌ها و کارهایی از این دست، همراهی می‌کرد.

‌ا‌دانش شعبان در عملیات مختلف شرکت داشت. در بسیج بسیار فعال بود و به صورت جدی هر کاری که به‌او واگذار می‌شد را دنبال می‌کرد. از دیگر خصوصیات‌ا‌دانش شعبان، نظم در تمام کارهایش بود. بسیار منظم بود و همیشه می‌گفت انسان مؤمن باید منظم باشد. در بهم ریختگی چه ذهنی چه رفتاری، موفقیت حاصل نمی‌شود. شعبان به من سنش نزدیک‌تر بود. ارتباط بسیار صمیمی با هم داشتیم. یادم است وقتی که خواهر بزرگم باردار بود و همسرش در جبهه حضور داشت، شعبان سعی می‌کرد از سر کارش زودتر بر گردد و در راه میوه نوبرانه که تازه به بازار می‌آمد را می‌خرید و برای خواهرمان می‌برد تا نبود همسرش را کمتر احساس کند.

■ مجروح کربلای ۵

شعبان در عملیات کربلای ۵ مجروح شده بود. تیر به کنار ستون فقراتش اصابت کرده بود. دکترها گفته بودند چون محل ترکش جای حساسی است، نمی‌شود عمل کرد. در صورت جراحی احتمال آسیب دارد و شاید فلج شود. مادرم که دردهای پسرش را می‌دید، نمی‌توانست طاقت بیاورد و می‌گفت عکس‌ها و مدارک پزشکی‌ا‌و را ببرید یک دکتر دیگر نشان دهید شاید راه چاره‌ای داشته باشد. هر زمان ترکش از مجلس تکان می‌خورد،‌ا‌دانش شعبان درد



شهید عباس خوارزمی (سمت راست) و شهید شعبان خوارزمی

شدیدی داشت. یادم است رنگ‌ا‌دانش شعبان زرد می‌شد و من خیلی از دینن وضعیتش ناراحت می‌شدم. با قرص مسکن درد را تحمل می‌کرد و به مادر می‌گفت: «مادر این یادگاری جبهه‌است.»

‌ا‌دانش شعبان آنموقع در یگان معاون فرمانده بود. اول شهریور سال ۱۳۶۷ که مصادف با روز عاشورا بود، در منطقه روستایی یوکان کردستان برای پاکسازی روستا رفته بودند که بعد از اقامه نماز ظهر باصابت تیر به شاهرگ گردنش به شهادت رسید. در مراسم خاکسپاری‌ا‌دانش شعبان، مادرم استوا را ایستاد و سخنان تکان‌دهنده و قوایی ایراد کرد. من واقعا صلابت زینبی گونه را در رفتارم مادرم حس کردم و دیدم.

■ خواندن فاتحه

شهید شعبان، خیلی اهل تلاش و کار بود. همیشه سعی می‌کرد کار کند و از جهت اقتصادی متکی به کسی نباشد. در حالی‌که از سمت پدر هیچ مشکلی برای حمایت مالی نداشت. برای دو تا برادر کوچک‌ترم که آنموقع هشت‌ساله و هفت‌ساله بودند، خیلی وقت می‌گذاشت و با آن دو برای می‌کرد. آنها را مسجد می‌برد و شخصاً به درس‌هایشان رسیدگی می‌کرد. یادم است مرداد سال ۶۷ بود. یک روز خواهر بزرگم با چپه‌هایش خانه ما بودند.‌ا‌دانش شعبان هر پنج‌شنبه با دوستانش به بهشت زهرا(س) می‌رفت. پسر خواهرم امیر پنجم دبستان بود. از‌ا‌دش در خواست کرد، او را هم با خودش ببر. بعد از شهادت شعبان، امیر گفت وقتی به بهشت زهرا سر مزار دوستان شهید دایی رفته بودیم، دایی گفت: «امیر دفعه بعد بهشت زهرا سر مزار من می‌آیی! برآیم فاتحه بخوان.»

■ خانه محله جلیلی

‌ا‌دانش شعبان خانواده دوست بود و خیلی ذهن خلاق و پویایی داشت. یک جوری اجازه فرانسه خانه بود. من خیلی از مهارت‌های خانه داری را از‌ا‌دانش شعبان یاد گرفتم. خیلی پر شور و اهل ورزش، خطاطی، نقاشی و هنرهای دیگر بود. چند سالی از من بزرگ‌تر بود، ولی خیلی با من صمیمی بود. جنس محبتش از جنس محبت پدرا نه بود. اینها برای چیست؟ گفتی: «رنگ برای نقاشی کشیدن است.» شعبان اغلب اوقاتش را به کارهای هنری و خلاقانه می‌گذراند. آن روز به من یاد داد چطور با این رنگ‌ها روی شیشه نقاشی بکشم. خیلی روزها با این خاطرات زندگی می‌کنم و به یاد دنیای زیبا و پر از حس آرامش خانه‌مان در محله میدان جلیلی می‌افتادم.‌ا‌دانش شعبان همیشه می‌گفت ماسربازان امام هستیم و تا پای جان برای آرمان‌ها و اهداف انقلاب و ارزش‌های دینی که برانش انقلاب کردیم، ایستادیم و هیچ‌وقت خسته نمی‌شویم. به من می‌گفت باید خوب درس بخوانی تا در آینده فرد مفیدی برای کشور باشی. ولی اقبال بد در رأس کاره‌ایت باشد. اخلاق و عمل به دستورات دینی به کاره‌ایت برکت و نور می‌دهد و باعث رضایت خداوند می‌شود. همچنین به احترام و توجه به پدر و مادر خیلی تأکید داشت.

					۶					۱	۳
				۸		۷		۴			
			۹			۲					
					۴			۳			
			۷				۸				
								۹		۱	
			۶		۸		۷				

۶	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۷	۵	۷	۵	۷
۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵
۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸
۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵
۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱
۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵
۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸
۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵
۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱
۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵
۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸
۱	۸	۵	۳	۷	۵	۱	۸	۵	۳	۷	۵

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۲۱۷

جدول سودوکو
ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۲۱۶

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹

از راست به چپ
۱- حیرت، سرگشتگی- گوسفند استرالیایی- ضمیر غایب ■ ۲- نظام سرمایه‌داری- بتون مسلح ■ ۳- سوار بر انگشتتری- حرف عصبی- سیاسی‌گزاری ■ ۴- بخشش- بلوط دریایی- صدمه و آسیب پزشکی ■ ۵- فریاد شادمانی- روستایی در جاده چالوس- شهر ایستاده ■ ۶- قیف بی‌سر- نام قدیم بهشهر- شهر و بندری در شمال لبنان ■ ۷- پایتخت نیجر- کوهی در سندنچ- رد پا ■ ۸- فراموشی- قطعی برای کتاب- رنگ خون ■ ۹- بسیار گریه‌کننده- مربی و کاپیتان پیشین تیم ملی برزیل- زگیل ■ ۱۰- مؤسسه علمی- آتش‌سوزی- جدید ■ ۱۱- باران آذک- کرپدور- سوگ و غزا ■ ۱۲- آوردن- خالق- گل خوشبو ■ ۱۳- نوعی چای- روزگار- بمب خطرناک ■ ۱۴- از ماه‌های رومی- قهرمان لیگ قهرمانان اروپا طی سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ ■ ۱۵- رازمگوی خاتم‌ها- نوعی پیراهن مردانه- مهپا و فراهم

از بالا به پایین

۱- مخلوط سرکه و شکر- فیلمی با بازی آنتونی کوئین ■ ۲- خوراکی شبیه تاس کباب- عهدنامه بین فتحعلی‌شاه قاجار و ناپلئون ■ ۳- صجدم- بنیان- چین و شکن ■ ۴- ضمیر اشاره نزدیک- بدهکار- تخته‌های زیر ریل قطار ■ ۵- همراه پت- از مژه‌ها- دینداری ■ ۶- تخته ضخیم- ظرف آزمون- پدر ادیس نبی ■ ۷- ماده خمیر مانند در بنایی- تیم فوتبالی در هلند- حرف انتخاب ■ ۸- علم شعبده- خطای نرم‌افزاری- اجبار کردن ■ ۹- تصدیق انگلیسی- سؤال کردن از وزیر در مجلس- پایتخت هند ■ ۱۰- ظاهر ساختمان- نوعی پژو- پشت سر هم ■ ۱۱- ولی واحد مسافت و دومی مساوی- هوس باردار- حرفی سوار بر خودش ■ ۱۲- استاندار عهد خامنشی- دزدی- ابوالبشر ■ ۱۳- خودروی فرانسوی- آشنا- الهه خورشید ایران باستان ■ ۱۴- سردار شاه عباس که توانست متجاوزان پرتغالی را از بندر گمبرون بیرون کند و با ساخت ارگ جدید آن را بندر عباس نامید- آخرین چیزی که انسان از دست می‌دهد ■ ۱۵- موهن- مقدمش همیشه گرمی است